منشأ خیرات عالم

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‏ اللهُ عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

من أین لی الخیر یا رب و لایوجد الا من عندك. عرض شد كه هر خیری كه از انسان تراوش كند این تراوش خیر از انسان بالعرض است و جنبۀ مظهریت دارد و باید این خیر رجوع كنید به ذاتی كه تراوش خیر از آن ذات بالذات باشد و او مستقل در فعل باشد.

 بنابراین ما نمی‌توانیم این خیراتی كه از وجود خودمان تراوش می‌كند را به خودمان ببندیم. این خیانت است و این تصرف در ملك مولا است. عبد نمی‌تواند سرمایۀ ‌مولا را به حساب خودش قلمداد كند؛ سرمایه مال مولا است. اگر بخواهد امضایی بكند، چكی را از طرف مولا بخواهد امضا بكند، باید به طرف بگوید كه من از طرف او دارم این كار را انجام می‌دهم. ما باید بگوییم كه این عنایاتی كه خدا به ما عنایت كرده اینها مال ما نیست. اگر گفتیم خدا زیاد می‌كند اگر نگفتیم خدا همان را برای ما یك حجابی قرار می‌دهد كه لایعبر عنه.

 خدمت مرحوم علامه بودیم یك شخصی بود که آدم خوشمزه‌ و خوش فهمی بود، نیشابوری بود. او از این‌كه مرحوم علامه جواب سؤالات را از هر جا و از.... خیلی مبتهج بود و خیلی معجب. بعد رو كرد به ایشان گفت كه سبحان الله مگر می‌شود یك شخصی این‌قدر علم داشته باشد! بعضی‌ها آنجا بودند، یک دکتری آنجا بود و??? شكل مناسبی نداشتند، افکارشان افکار مناسبی نبود مرحوم علامه همین‌طور یكدفعه خیلی آرام و بی‌پیرایه و دور از هوا گفت: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً ﴿طه‏، ١١٤﴾ او چه فكر می‌كند، این چه فكر می‌كند!

 خب این كلام ایشان درس است برای ما، واقعاً برای ما درس است که یك اقیانوس عظمت و علم و واقعاً كمال و متانت و از هر جهت خلاصه ایشان... واقعاً از خودش ایشان... یعنی وقتی كه ما می‌نشستیم پیش ایشان... و صحبت برای یك جلسات پنجشنبه‌ای است که اینجا در همین قم هر روز ما می‌رفتیم، هفته‌ای دو ساعت، سؤال و جواب و این چیزها [بود] واقعاً وقتی كه ما به ایشان نگاه می‌كردیم می‌دیدیم ایشان اینها را هیچ از خودش نمی‌بیند، اصلاً از خودش نمی‌بیند، به هیچ وجه به خودش اصلاً اینها را نمی‌بیند.

 در همین موقع یك روز نشسته بودیم یكی از این آقایان آمد، از آقایان مدرسین فعلی آمد. این آمد و... ما همین دنگمان گرفت خلاصه یك‌خورده سر به سرش بگذاریم. یك چیزی (علامه مجلسی??) سؤالی كرد از علامه، به جای اینكه علامه جواب بدهد این جواب داد. ما گفتیم باباجان خودش نشسته دیگر چه کار داری می‌کنی؟! از این دارد سؤال می‌کند ما یك اشكالی به او كردیم، به همین آقا كردیم و مطلب تقریباً همچین یك خرده چیز شد. بعد ایشان گفتش كه روی این مطالب تأمل شده است، تأمل شده است، خیلی حرف نزد نمی‌خواست زیادی هم... ببینید چقدر ظرفیت كم است. او چه ظرفیتی دارد و این یك خورده دو سه‌تا جمله یک مقداری همچین خب بالأخره سؤال و جواب، روی این مسائل تأمل شده است، با تأمل....

 این علامه به من أین لی الخیر رسیده، به تمام این خیرات، خودش هیچ است. او نرسیده، خیری را می‌بیند، واقعاً در خودش علمی ‌را می‌بیند و چون این علم را از خود می‌بیند با یك موقعیت غیرمناسب تحت تأثیر واقع می‌شود و خلاصه عكس العمل نشان می‌دهد. اما اگر از خودش نبیند حالا یک کسی یک چیزی هم گفته....

 بنابراین فرق بین مكتب انبیا و مكتب غیر انبیاء در این است كه انبیا همه را به آن مفیض بالذات سوق می‌دهند. غیر انبیاء همه به خودشان سوق می‌دهند و خودشان شر هستند پس گرایش به آنها شر محض است. دیگر معنا ندارد خیر باشد، معنی ندارد خیر باشد.

 نكته‌ای كه مكتب اولیا را از غیر اولیا و مدعین جدا می‌كند این است كه اولیا هیچ گاه به خود دعوت نمی‌كنند مثل انبیا، مثل ائمه. آنها به خود دعوت می‌كنند آقا چرا مجالس ما نمی‌آیید؟ آقا ما هم یك مجلسی داریم، آقا فلان آقا فلان آقا فلان.

 بعد از مرحوم آقای انصاری مكتب انبیا از غیر انبیاء تفكیك پیدا كرد. مدعیان تصدی ولایت از آن پابرجاهای گرایش به ولایت و اینها جدا شدند، انفكاك پیدا كردند. آقای حداد برای آنها شناخته شده بودند آنها كم و بیش از آقای حداد اسم شنیده بودند. آقای انصاری در زمان حیات خودشان از آقای حداد اسم می‌بردند. آقای حداد هم ساكت در كربلا نشسته بودند و اصلاً توجهی نداشتند. شروع شد. آقا شیخ حسنعلی نجابت با یك دسته‌ای جدا شد و در مقابل آقای حداد یك عده‌ای را به دور خودش جمع كرده بود.

 من یك روز در كربلا در همان سفری كه بعد از مكه ما برگشتیم، خدمت آقای حداد بودیم صحبت شد. آقای حداد فرمودند: من به آقا شیخ حسنعلی گفتم که. او سؤال كرد، به آقای حداد می‌گفت كه من این شاگردانم گاهی اوقات در یك حالاتی هستند كه سؤالی كه بكنند من نمی‌توانم جواب بدهم، بالاتر از آنچه... ایشان فرمودند: بفرست پیش كسی كه بتواند جواب ایشان را بدهد و خب او یك خنده‌ای كرد و گذشت.

 بعد می‌فرمودند که، وقتی كه این قضیه را نقل كردند رو كردند به آقا و فرمودند خب تو كه باركش نیستی چرا بار می‌كشی؟ تو كه باركش نیستی چرا بار می‌كشی؟ چرا این نفوس مستعده را همین‌طور یله و رها می‌گذاری؟ خب اینها جوان‌هایی هستند مستعدند، در اینها افرادی هستند كه می‌توانند اگر در تحت یک تربیت صحیح واقع بشوند كمالاتی پیدا كنند. تو همه اینها را نگه می‌داری دور خودت كه چه؟ آخر برای چه؟!

 این مكتب مكتب انبیا نیست. در مكتب انبیا انصاف است. لیس من الانصاف توقع الانصاف.[[1]](#footnote-1) آدم از غیر توقع انصاف داشته باشد ولی خودش نکند. کلام امیرالمؤمنین است. توقع انصاف انصاف نیست. خب خودت اول... بسم الله دیگر. مكتب انبیا این نیست، مكتب انبیا انصاف است؛ حق را در موقعیت خودش قرار می‌دهند. وقتی كه نگاه می‌كنند می‌بینند كه یك شخص واجد شرایط است از خودشان اولی است نمی‌آیند مطلب را بپوشانند، نمی‌آیند بازار خودشان را گرم كنند. خب نمی‌توانی افراد را راهبری كنی نتیجه آن هم معلوم است. خب در اواخر عمر به چه روزگاری اینها می‌افتند و چه مسائلی دامنگیر اینها می‌شود آنها نفوس را از بین می‌برند و آن امكان استعدادی آنها را از بین می‌برند و دیگر استعداد را در ‌آنها خفه می‌كنند. در آن دنیا هم باید جواب بدهند.

 ولی یك عده دیگر هم درآمدند و درست شدند و گفتند که ما نیاز به استاد نداریم و ما نیاز به هیچی نداریم و همین، می‌نشستند دور هم و یك مجلسی و... من خودم در اینها بودم بگویم برای شما: شب حافظ می‌خواندند و جوشن و صبح هر فحشی دلشان می‌خواست به همدیگر می‌دادند??? من این را بودم دیگر، به عنوان یك اصل موضوعی از ما بپذیرید. نه نمازی، نه وردی، نه فلانی فقط به اینكه ما دو صباحی و چند صباحی خدمت آقای انصاری بودیم و مسأله تمام شد. مثل اینكه امامت به حضرت مهدی ختم شد، مثل اینكه ولایت هم به آقای انصاری ختم شد و بعد از ایشان دیگر کسی [به ولایت نرسید] و همین.

 تنها نكته‌ای كه در مجالس اینها بود: روزی با مرحوم آقا این کار را کردیم، روزی با مرحوم آقا كجا بودیم، مرحوم آقا این‌طور، مرحوم آقا آن‌طور، هیچی نبود در مجالسش. اینها خب، اینها هم آمدند.

 ولی آن‌چه كه در مرام آقا مشاهده می‌شد، من از آن اول كوچك بودم ولی الآن دارم روی آنها قضاوت می‌كنم دیگر. مسائل در ذهنم هست. اینكه ایشان از آن ابتدا برای خودشان هیچ چیزی را باقی نگذاشتند. در یك مجلسی كه خود ایشان هم صحبت كردند، در همدان یا در تهران بود. ظاهراً منزل مهندی تناوش بود، و خلاصه حال خیلی عجیبی هم پیدا شده بود. جلوی همان‌ها، جلوی همان رفقای فلان و این حرف‌ها، در آنجا یک دعاهای عجیبی می‌كردند و خیلی مجلس عجیبی هم بود، خیلی انقلاب عجیبی بود بعد از فوت آقای انصاری.

 یکی از دعاهایی که ایشان کردند این بود که: خدایا هر چه زودتر دست ما را در دامان ولی مطلق خودت برسان و از حیرت ما را نجات بده. خود ایشان از قضایا خبر داشتند، خود ایشان مطلع بودند، خود ایشان... ولی اینها را برای این بیچاره‌ها می‌گفتند و الا خود ایشان كه اصلاً به دستور آقای حداد آمده بودند. خب یك عده آنجا متوجه شدند، در آنجا متوجه شدند و بقیه وقتی تمام شد و فلان شد شروع كردند به پچ پچ كردن و چی چی كردن با هم و خلاصه از همان اول مسائلی كه نباید اتفاق بیفتد دیگر اتفاق افتاد اینها آمدند شدند مدعی، اینها آمدند به خودشان بستند، اینها آمدند قضایا را به خودشان بستند.

 این خیراتی كه الآن آمده شما این خیرات را چرا به خودتان می‌بندید؟ شما كه قبل از آقای انصاری كسی نبودید، شما كه قبل از آقای انصاری كسی نگاهتان نمی‌كرد، شما كه قبل از آقای انصاری كسی به شما سلام نمی‌كرد. این سلام كردن به شما از كجا آمد؟ این اعتنای به شما از كجا آمد؟

 من كه الآن پسر آقا هستم، خب اگر من این مسأله را كنار بگذارم یعنی انتساب به ایشان را كنار بگذارم، یك طلبه‌ای هستم. قم پانزده هزارتا طلبه دارد من شدم پانزده هزار و یكمی. خودمان را كه گول نمی‌توانیم بزنیم. این‌قدر از ما فاضل‌تر هستند، پایین‌تر هستند، بالاتر هستند متوسط‌ و قرین‌مان هم هستند. خب داعی برای اینكه شما بیایید به من سلام كنید، جلوی من بلند شوید، نمی‌دانم فلان غیر از این انتساب به آقا چیز دیگر هم مگر هست؟ بی‌رودربایستی، این است دیگر. بسیار خب بگویید بله دیگر، چرا رودربایستی داریم؟ آره دیگر. پس چرا من بیایم خودم را گول بزنم. من كه می‌دانم تمام اینها به خاطر انتساب به آقا است. چرا بیایم خودم را گول بزنم؟ شما به علم من نیاز دارید؟ نه! این همه كتاب هست، این همه مدرس هست، این همه مطالعه هست. خودتان همه درس خواندید الحمدلله. خب مطلب به دستتان... شما به راه و مرام من كار دارید؟ نه! هر كسی برای خودش راهی دارد، روشی دارد.

 پس اینها چیست؟ اینها همه بخاطر محبتی است كه شما به آقا دارید. محبت به یك ذاتی محبت به لوازم و جوانب ذات را ـ آقایان هم می‌گویند ـ ، لازم می‌آورد. خب ما هم از ا ین نقطه نظر الحمدلله متنعم هستیم. الحمدلله خدا سایه پدر ما را کم نکند... ولی ما چرا این را بخواهیم به خودمان ببندیم؟ چرا؟ چرا بایستی كه در انسان این مسائل رسوخ پیدا بكند؟ چرا ما باید این مسائل عرضی را برای خودمان ذاتی ببینیم؟ چرا باید این‌طور باشد؟

 اینها آمدند سراغ آقا و گفتند آقا ما شما را قبول داریم ولی آقای حداد را قبول نداریم. این آقای با این كذا و ید بیضایی، من خودم شنیدم كه ایشان رو كرد به آنها و گفت: من در مقابل آقای حداد صفرم، صفر صفر هیچ ندارم دو بار هم تكرار كردند. خب این این‌طور، این‌طور می‌شود، آن قسم، این‌طور از آب درمی‌آید. اما بقیه چی؟ بقیه شروع كردند این طرف، آن طرف، فلان، جمع كردند افراد را.

 در همین مدرسه فیضیه ـ یك شخصی كه آقا هم اسمشان را بردند که افراد را الآن دارد و با او هم بحث كردند. نشسته بودم او هم آمد. گفت سلام حاج آقا چطوری؟ خوبی؟ گفتم الحمدلله آقا شما اینجا... نمی‌دانستم ایشان اینجا هم مریدهایی دارد و منازلشان... گفتم حاج آقا این افرادی كه خلاصه الآن شما با اینها حشر و نشر دارید از ارتباط با شما بهره‌مند هم می‌شوند یا اینكه نه؟! بعد گفت هر كسی به طبق استعدادش نفع می‌برد. گفتم كه آیا شما در خودتان فاعلیتی را می‌بینید تا در قابلیت آنها تشكیك كنید؟ دیگر هیچی نگفت بنده خدا. [یعنی] گفتم: کسی نیستی... هیچی نگفت. مطلب را برگرداند و گفت حال آقات چطور است و فلان و از این حرف‌ها.

 خب اینها می‌آیند و راه را می‌بندند، راه افراد را می‌بندند، حرف‌های اشتباه می‌زنند و تمام این مسائل را، همه را باید جواب بدهند. این خیر... حالا اینها چه بودند؟! اینها این مسائل را، همه را، از ناحیۀ آقای انصاری داشتند. اینها نسبت به آقای حداد معرفت دارند، اینها می‌‌دانند آقای حداد كیست ولی در عین حال انكار می‌كنند.

 آقای حداد می‌فرمودند: ـ اكبر آقا از رفقای آقا بوده آمد كربلا ـ می‌گفتند كه من دیدم این زن و بچه‌اش را ول كرده و آنها الآن ناراحت هستند. خب او می‌بیند دیگر، ولایت دارد می‌بیند. می‌گفت رفتم آنجا در منزل شب دیدم همه نشسته‌اند، رو كردم به این آقا گفتم شما كه آمدید در كربلا زیارت امام حسین علیه السلام آیا امام حسین از زیارت شما راضی است با وجود اینكه الآن زن شما در اضطراب به سر می‌برد و دارای این خصوصیت هست؟ كسی خبر نداشت، كسی نمی‌دانست. او سرش را انداخت پایین، این درآمد گفت: به مطلبی كه به شما مربوط نیست در آن دخالت نكنید. می‌خواهد یك شخصی را هدایت كند چرا می‌آیی جلوی او را می‌گیری؟! چرا؟! یعنی مطلب اولیا را می‌شكنند، می‌شكنند، بی‌رنگش می‌كنند؛ یعنی من به او... یا اینكه دارد دروغ می‌گوید بگو آقا داری دروغ می‌گویی! خب او بگذارد كف دستت. زنت را از تهران بكشد به كربلا بگوید بفرما! به طرفة العینی! اگر دروغ می‌گوید بگو دروغ می‌گوید؛ اگر دروغ نمی‌گوید چرا می‌آیید این كار را می‌كنید؟ چرا اهمیت كلام اولیاء را از بین می‌برید؟ چرا وقتی در مقابل آنها قدرت ندارید متشبث می‌شوید به مسائل دیگر؟ به هو، به فلان و این حرف‌ها.

این مسأله مسألۀ مهمی‌است كه آنچه را كه ما در این خانه به دست آوردیم این را از این خانه بدانیم، نه از خودمان بدانیم. یكی از افرادی كه می‌آمد و با ما هم نسبت داشت، الآن نیست به واسطه آمدن پیش آقا و كذا و كذا حالاتی پیدا كرد، خصوصیاتی پیدا كرد، مكاشفاتش را می‌آمد برای آقا می‌گفت. خب حالات چیزی پیدا كرد. البته مسائلی هم داشت، همان موقع مسائلی داشت. یك روز كنار مسجد قائم مرا كشید كنار و گفت كه: چرا فلانی از پیش آقا رفته؟ مگر ممكن است كسی خورشید را ببیند و انكار كند؟ گفتم برو توکل بر خدا بكن نگذار كار به آن جا برسد كه اگر برسد بله خورشید را هم آدم می‌بیند و انكار می‌كند.

 و همین‌طور هم شد و ایشان یك روز آمد به من یک مطلبی گفت من گفتم آقا این حرف را شما نزن بر فرض هم این حرف صحیح باشد گفتن آن غلط است، كشف سرّ است، این درست نیست و نباید خلاصه هر چه را كه [انسان می‌داند بگوید] لیس كل ما یعلم ان یقال. نبایستی خلاصه هر چیزی را... توجهی نمی‌كرد و... بعد در یك مجلسی ایشان خطاب به او، نبود در آن مجلس، آقا فرمودند آخرش ما كه می‌گوییم این كار را بكنید چرا نمی‌كنید؟ وقتی می‌گوییم این حرف را نزنید چرا می‌زنید؟ مگر آنچه را كه به دست آوردید از خانۀ ‌خاله‌تان به دست ‌آوردید؟ غیر از این است كه از همین جا پیدا كردید؟ آن وقت چرا اینجا روی صاحبخانه بلند می‌شوید.

 خیلی عجیب است ها، تو كه خودت معتقدی که قبل از این نبوده، خودت می‌گویی، چطور حالا داری روی صاحبخانه بلند می‌شوی و می‌گویی این‌طور؟ خب این می‌گوید نه دیگر، این می‌گوید نه، این چیست؟ این معنای من این لی الخیر را اینها را نفهمیدند كه این خیر از كجا آمد؟ این حالاتی كه برای اینها بود از كجا آمد؟ از كجا آمد؟ و این می‌شود ادعا، این می‌شود خیانت؛ خیانت به چه كسی؟ خیانت به مولا. خدا هم كه غیرت دارد، خدا هم كه می‌گوید مال من است، هر چه هست مال من است. کل عالم وجود اختصاص به من دارد، من مالك همۀ رقاب هستم.

 هر بنده‌ای خدا می‌گوید بیا به من فحش بده، بده عیب ندارد، به من دری وری بگو عیب ندارد، هر چه می‌خواهی بگویی بگو، ولی از خودت چیزی را ندان، ولی نگو نمی‌خواهمت. بگو دوستت دارم، این دوستت دارم را بگو كه من بدانم یك سر نخی با تو دارم، این را بدانم بعد هر چه می‌خواهی من را بزنی بزن، بیرونم بكنی بكن، هر کاری می‌خواهی بكنی بكن. این حرف را نزن. اینكه به قلبم می‌خورد این را نگو، هر كار می‌خواهی بكن.

 خدا هم با بندگانش همین حرف را می‌زند، من بیایم درد دل خدا را بگویم، هر كاری كه با خدا بكنیم عیب ندارد، ولی بگوییم خدایا هر چه داریم از تو است، برای خودمان چیزی نداریم؛ می‌گوید باشد این یکی را درز می‌گیریم؛ ما چیزهایی را كه بگویید داریم درز می‌گیریم؛ خلاصه این را درست می‌كنیم. اما اگر نه بیاییم بگوییم خدایا این خوبی را من خودم آوردم، علم را خودم آوردم. قارون چه می‌گفت؟ می‌گفت هر چه كه من به دست آوردم از روی علم خودم به دست آوردم خدا گفت از روی علم خودت به دست آوردی؟! بیا حالا ???

 بنابراین انسان در مسیر تكامل باید این جنبۀ خیر را هر چه بیشتر به او منسوب كند. وقتی كه ما دعا كنیم همان‌طوری كه خود آقای حداد فرمودند، آقا هم در كتاب نوشتند، می‌فرمایند كه: این افرادی كه می‌روند زیارت هی می‌گویند خدایا به ما بده بده، به ما بهشت بده، به ما علم بده، به ما کمال بده، به ما دنیا بده، آخرت بده. هیچ كسی نمی‌گوید خدایا از من بگیر. خدایا از من بگیر می‌دانی یعنی چه؟ یعنی خدایا هی من را به عبودیت خودت نزدیك كن. ما خیلی مانده عبد بشویم، ما هنوز آقا هستیم، ما هنوز ارباب هستیم؛ خیلی مانده به عبودیت نزدیك بشویم.

 وقتی بگوییم خدایا من این علم را ندارم، من علم ندارم، واقعاً در وجود خودم احساس كردم آقا که می‌فرمودند: المجاز قنطرة الحقیقه حالا مجازاً بگو، بالأخره خدا آن را یك كاری می‌كند، بالأخره قبول می‌كنید. خدایا من علم ندارم، این را واقعاً در وجود خودمان احساس كنیم، خدایا من كمال ندارم، این را احساس كنیم، خدایا من عزت ندارم این را احساس كنیم، خدایا من حیثیات خلاصه ذی قیمت اجتماعی و عرفی ندارم این را در وجود خودمان احساس بكنیم.

 هر چه كه بیشتر احساس كردیم هی یعنی از خودمان كندیم یك قدم به عبودیت نزدیك می‌شویم، هی نزدیك می‌شویم، هی خیر را به او برمی‌گردانیم هی به او برمی‌گردانیم برمی‌گردانیم یكدفعه در وجود خودمان نگاه می‌كنیم هیچ! صفر محضیم؛ تازه یاد حرف آقا می‌افتیم: من در مقابل حداد صفر هستم. ایشان این حرف را شوخی که نمی‌زد این را واقعاً در واقعاً آقا شوخی می‌كرد؟! نه! آن موقع آقا شوخی نمی‌كرد، همان موقع كه آقا این حرف را می‌زد ما چیزهایی از ایشان مشاهده می‌كردیم. ولی ایشان آن موقع شوخی نمی‌كرد؛ یعنی در عین اینكه این مسائل بود ولی در عین حال به واقعیته در مقابل آقای حداد احساس عبودیت می‌كرد.

 آن امیرالمؤمنین علیه السلام كه در خیبر را كند و فرمود: ما قلعت باب خیبر بالقدرة البشریة[[2]](#footnote-2) واقعاً می‌گفت: انا عبد من عبید محمد[[3]](#footnote-3)، واقعاً می‌گفت، امیرالمؤمنین واقعاً عبد بود؛ یعنی واقعاً در مقابل پیغمبر صفر بود، والله صفر بود صفر، صفر صفر. امیرالمؤمنین صفر بود، هیچ نداشت، چون هیچ نداشت شد علی، چون صفر بود شد علی. اگر علی می‌شد یك، نه نمی‌شد، مثلاً می‌شد مالك اشتر، می‌شد ابوذر، می‌شد مقداد. آنها یك، دو، سه، چهار هر چه برود بالا بدتر، بعضی‌ها صد هستند ماشاءالله آخ آخ آخ آخ بعضی‌ها هزارند، هی كم می‌شود كم می‌شود كم می‌شود تا می‌رسد یك، نیم، بعد یكدفعه می‌شود صفر، صفر كه می‌شود می‌شود علی، انا عبد من عبید محمد.

باید صفر شد، همه خیرات را برگرداند به اصل خودش. و راه هم همین است، شما این را از من بپذیرید حالا قبول نمی‌كنید فعلاً بگذارید بعدها ان‌شاءالله به آن می‌رسید این دنیا نه آن دنیا، خودمان هم معلوم نیست خیلی به این حرف‌ها... شنیدیم داریم می‌گوییم، اما خب، کجا این حرف‌ها به ذات خودمان هم نیست؛ ولی آن دنیا بالأخره قضیه روشن می‌شود، كه چطور واقعاً علی صفر بود؟ و پیغمبر وقتی كه می‌فرمود الفقر فخری[[4]](#footnote-4) یعنی چه؟ فقر افتخار من است.

 وای به این‌كه ما پولدار بشویم، وای به این كه صاحب مكنت بشویم. خدا نیاورد آن روزی كه ما چیز بشویم. نه الفقر فخری، این فقر است، یعنی این مقام مقام عبودیت است، این مقام. این مقامی‌كه واقعاً وقتی حضرت سجاد دارد می‌گوید من این لی الخیر واقعاً خودش را صفر می‌بیند؛ والله حضرت سجاد در موقع این دعا خودش را صفر می‌بیند. می‌بیند اصلاً در عالم وجود ذره‌ای نمی‌تواند اظهار وجود بكند. چه كار كند دست خودش نیست. هیچ نمی‌تواند. اگر [هم نداند] این دعاها را نمی‌تواند بگوید، همین‌ها حالا و من این لی النجاة و لا تستطاع إلا بک الذی احسن استغنی عن عونک و رحمتك.

 یك روز ما مشهد بودیم یكی از رفقا ـ حالا اسمش را نمی‌بریم ـ بود می‌گفت: من نمی‌فهمم این دعاهایی كه حضرت سجاد [دارند] اینها، آقا نمی‌شود، آقا، ا!ِ چطور می‌شود؟ این را برای ما ‌گفتند. گفتم این را برای ما گفتند، آن گریه‌ای كه از چشمش می‌آید برای کیست؟ پس حضرت سجاد آرتیست است؟! دارد نقش بازی می‌كند. آن موقع رفته در اتاق، در را هم بسته و كسی هم نمی‌بیند كه دارد گریه می‌كند، آن دیگر از كجا دارد می‌آید؟ برای ما گفتند چیست؟ برای خودشان گفته‌اند.

 وقتی كه ما می‌بینیم آقای حداد می‌فرماید كه من وقتی كه نگاه به خودم می‌كنم، الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله ‌خاكسرانم و خاك بر سر. ایشان وقتی داشتند این را می‌خواندند می‌فرمودند: من وقتی نگاه به خودم می‌كنم می‌بینم همین است قضیه. ایشان می‌فرمودند وقتی كه نگاه به عظمت و عزت او می‌كنم من خودم را محو در آن عالم ربوبی می‌بینم و عبارات دیگر، ولی وقتی كه نگاه به خودم می‌كنم می‌بینم از شمر و یزید بدتر هستم. چطور ممكن است یك شخصی یک همچنین حرفی را بزند؟ این را من از ایشان شنیدم.

 این نگاه به خود یعنی چه؟ یعنی نگاه به دنیا، نگاه به خود، نگاهی كه دیگران دارند برایش دكان درست می‌كنند، این قدر در سر همدیگر دارند می‌زنند، این‌قدر دارند برای آن جان می‌دهند، این می‌گوید من نگاه به این می‌كنم می‌بینم واویلا چه خبر است! چیزی كه ما به او ارزش می‌دهیم اینها خلاف ارزش می‌بینند اصلاً فرهنگ اولیا به طور كلی با فرهنگ ماها تغییر پیدا می‌كند. این‌ها می‌رسند به یك مرحله‌ای كه، اینها می‌رسند به یك مرحله‌ای كه به مقام عبودیت صرفه می‌رسند. وقتی كه به مقام عبودیت صرف رسیدند آن موقع خیر در اینها می‌شود بالذات، تازه می‌شود بالذات؛ چون ذات اینها عوض می‌شود.

 مس الآن زرد است اما این زردی مس طلا نما است، كشك است دروغ است؛ كی این زردی ذاتی مس می‌شود؟ وقتی كه اكسیر بخورد. طلا كه شد دیگر این زردی... دیگر نمی‌شود بگوییم طلا نما است دیگر طلا است. این دیگر می‌شود طلا. پس باید به عبودیت صرفه رسید وقتی انسان به عبودیت صرفه می‌رسد دیگر مسائل تغییر پیدا می‌كند. ان‌شاءالله باشد برای شب دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. بحار الانوار، ج ٧٢، ص ٢٧: قال الصادق علیه السلام: لیس من الانصاف مطالبة الاخوان بالانصاف [↑](#footnote-ref-1)
2. مناقب ابن شهراشوب ج ٢، ص ٢٣٩ (با قدری اختلاف در متن) [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافی، ج ١، ص ٩٠ [↑](#footnote-ref-3)
4. بحار الانوار، ج ٦٩، ص ٣٠ [↑](#footnote-ref-4)